



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و سی و نهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس و دیوان حافظ، موضوع برنامه ۹۸۱ گنج حضور، بخش سوم (۲)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

دی مُنْجَمِ گفت: دیدم طالعی داری تو سَعَد

گفتمش: آری ولیک از ماه روزافزونِ خویش

منجم دیروز به من گفت: دیدم که طالع تو خجسته و مبارک است. گفتم آری همین طور است، اما این طالع سعد از تأثیر ماه و ستارگان و کهکشانها بر روی من نیست، بلکه اثر ماه زندگی است که با هر لحظه فضاگشایی در درونم وسعت می یابد و من به او زنده تر می شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

مه که باشد با مه ما؟ کز جمال و طالعش

نحسِ اکبر، سَعَدِ اکبر گشت بر گردونِ خویش

*سَعَد: خجسته، مبارک

ماه آسمان در مقایسه با ماه زندگی که با فضاگشایی از درونمان طلوع می کند چیست و چه ارزشی دارد؟ در حالی که زیبایی و مبارکی این ماه برآمده از آسمان درون تمام شومی و نحسی من ذهنی و هشیاری جسمی را از بین می برد و آن را خجسته و مبارک می کند. [به عبارتی طالع و بخت خوب این است که ما لحظه به لحظه فضا را باز کنیم و بیشتر به زندگی زنده بشویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۴

میلِ مجنون پیشِ آن لیلی روان

میلِ ناقه پس، پی گره دوان



در حالی که مجنون مایل بود نزد لیلی برود، اما شتری که مجنون بر آن سوار بود میل فرزندش را در سر داشت و دلش نزد گره‌اش بود. [در این بیت مجنون نماد ما است که باید هر لحظه به سوی لیلی یا همان خداوند بشتابیم. همچنین شتر و فرزندش به ترتیب نماد من ذهنی و همانیدگی‌هایش است که مدام به سوی آن‌ها میل می‌کند].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۵

یک دم ار مجنون ز خود غافل بُدی

ناقه گردیدی و واپس آمدی

*ناقه: شتر ماده

اگر مجنون یک لحظه از خودش غافل می‌شد، شتر برمی‌گشت و راه بازگشت را پیش می‌گرفت.

[به عبارتی این دو بیت وصف حال ما را بیان می‌کند. ما برای این که به سوی زندگی حرکت کنیم لازم است تا هر لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم پیش برویم. از طرفی هنوز من ذهنی داریم و این من ذهنی با چیزهای زیادی همانیده است و میل رفتن به سوی آن‌ها را دارد. بنابراین اگر یک لحظه تمرکز را از روی خود برداریم، این شتر من ذهنی به سوی همانیدگی و درد بازمی‌گردد و از پیشرفت ما در مسیر زنده شدن می‌کاهد].

نکته ۱: حال باید از خودمان بپرسیم آیا ما نیز سوار بر شتر من ذهنی هستیم؟ آیا از آن مراقبت می‌کنیم؟ یا تمرکزمان را از دست داده و چیزهای ذهنی را به مرکزمان می‌آوریم؟ با وجود این وضعیت آیا با من ذهنی همراه می‌شویم؟ و یا به این نتیجه می‌رسیم که باید ناقه ذهن را رها کرده و خودمان به مسیر ادامه دهیم؟

نکته ۲: تا زمانی که حواسمان به من ذهنی باشد، آن نیز با ما همراه است، اگر لحظه‌ای غفلت کنیم، خواهیم دید که چیزهای ذهنی را به مرکزمان می‌آورد. همین یک چیز کافی است که به سبب‌سازی دچار شویم و بعد از مدتی خود را در هیروت ذهن بباییم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۵

جهان چو آینه پُرنقشِ توست، اما کو

به رویِ خوبِ تو بی آینه تماشایی؟

[انسان خطاب به خداوند می‌گوید:] درست است که این جهان مانند آینه‌ای پر از نقش بوده و جلوه‌هایی از زیباییِ تو را نشان می‌دهد، اما رویِ خوب و اصلیِ تو را بدونِ آینهٔ فضاگشایی چگونه می‌توان تماشا کرد؟ [به بیان دیگر جهان ذهن مانند آینه است که در صورت همانیده شدن با چیزها فقط نقش‌ها و ظواهر را نشان می‌دهد، ولی چنانچه در اثر فضاگشایی صاف و صیقلی شده و همانیدگی‌ها کاملاً از آن بیرون رانده شود، به بیانی از جنس عدم شود، قابلیت انعکاس جلوه‌های این جهانی و همچنین انعکاس روی زیبای زندگی را خواهد داشت.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینهٔ هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

آینهٔ هستی واقعی یا آینهٔ خداوند چیست؟ «نیست شدن» است. نیست شدن یعنی از عقل من‌ذهنی خارج شوی، به همانیدگی‌ها اعتراف کنی و آن‌ها را از مرکزت بیرون کنی. پس اگر ابله نیستی، در این لحظه فضا را باز کن و همانیدگی‌هایت را ببین و به این ترتیب «نیستی و فنا» را به بارگاه خداوند ارمغان ببر.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۳

نقشِ جانِ خویش می‌جستم بسی

هیچ می‌نمودم نقشم از کسی



[مولانا از جانب انسان می گوید:] من بسیار به دنبال پیدا کردن نقش اصلیِ جانم که همان زنده شدن به حضور است، می گشتم، اما هیچ کس را نیافتم که نقشم را منعکس کند و به من نشان دهد. [چراکه همه من ذهنی داشتند و همانیدگی های مرکزشان را منعکس می کردند.]

نکته: یادمان باشد من ذهنی هم یک آینه است، اما فقط نقش هایی را نشان می دهد که می تواند در آن منعکس شود. من ذهنی قابلیت نشان دادن خدا و زندگی را ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۴

گفتم آخر آینه از بهر چیست؟

تا بداند هر کسی کاو چیست و کیست؟

من از خودم پرسیدم آینه برای چه به وجود آمده؟ [پاسخ آمد،] تا هر کس بتواند با فضاگشایی خودش را از فضای ذهن عقب بکشد، افکارش را مشاهده کند و به عنوان حضور ناظر آگاه شود که چه کسی است و از چه جنسی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۵

آینه آهن برای پوستهاست

آینه سیمای جان سنگی بهاست

همان طور که آینه آهنی فقط صورت انسان را نشان می دهد، آینه من ذهنی هم فقط می تواند همانیدگی ها را نشان دهد، اما آینه حضور بسیار گران بهاست و نه تنها خودش را به عنوان خدائیت می شناسد، بلکه به عنوان حضور ناظر من ذهنی را نیز می بیند و بر هر چه که از ذهن می گذرد آگاه است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۶

آینهٔ جان نیستِ اِلَّا رویِ یار

رویِ آن یاری که باشد ز آن دیار

آینهٔ باطنیِ جان چیزی جز رویِ یار، نیست. این آینه علاوه بر جنسِ اصلیِ ما، ذهنِ ما و جهان را نیز نشان می‌دهد. همان حضورِ ناظر است که وقتی فضا را می‌گشاییم در ما شکل می‌گیرد. البته آینهٔ ما می‌تواند انسانی باشد که به بی‌نهایت خداوند زنده شده‌است و ما می‌توانیم در او خود را به‌طور کامل ببینیم، در این مورد مولانا آینهٔ جان ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴

آینه‌ات، دانی چرا غماز نیست؟

ز آن که زنگار از رُخس ممتاز نیست

آیا می‌دانی چرا آینهٔ درونت اسرار و حقایقِ زندگی را نشان نمی‌دهد؟ برای این که براساسِ هشیاریِ جسمی می‌بینی و هنوز زنگارِ همانیدگی‌ها را از رویِ آینهٔ دلت پاک نکرده‌ای. [تنها با استمرار در فضاگشایی می‌توانی زنگِ همانیدگی را از آینهٔ درونت پاک کنی].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲

آینهٔ دل چون شود صافی و پاک

نقش‌ها بینی برون از آب و خاک

اگر آینهٔ دل در اثر رها کردنِ همانیدگی‌ها از تیرگی و زنگار پاک و صاف شود، تو آثاری را خواهی دید که ذهنت قادر به دیدن و درک آن‌ها نیست.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۸۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۸۱ گنج حضور، بخش چهارم

«رجوع به قصه رنجور»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۱

بازگرد و قصه رنجور گو

با طیب آگه ستار خو

[مولانا خطاب به خود می گوید:] برگرد داستان آن بیمار من ذهنی که فقط به سطح توجه داشت و طیب بسیار آگاه و عیب پوش را که نماد خداوند یا انسان زنده شده به اوست، بازگو کن.

نکته: قصه رنجور در واقع ماجرای ماست که به عنوان من ذهنی هر لحظه ذهن را به مرکز آورده و به جای فضاگشایی به سبب سازی می پردازیم. اما خداوند که ستار و پوشاننده عیب هاست، با وجود آگاهی از وضع خراب ما تا آن جا که مقدور است وضعیت ما را فاش نمی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۲

نبض او بگرفت و واقف شد ز حال

که امید صحت او بد محال

طیب یا زندگی با گرفتن نبض بیمار من ذهنی، یعنی از طریق دیدن حال و وضعیت ظاهری او، پی به حال خراب درونی اش بُرد و دانست که به صحت و سلامتی او امید چندانی نیست.

نکته: ما نیز به عنوان بیمار من ذهنی توجهمان به سطح و ظاهر است، یعنی می خواهیم با بهتر شدن اوضاع بیرون حالمان را خوب کنیم. مثلاً از دیگران انتظار داریم چیزهای خنده دار تعریف کنند یا خبر خوب بدهند تا حال بیرونی ما خوب شود.



درحالی که باید بدانیم حال ظاهری ما انعکاس درونمان است، بنابراین باید حواسمان به مرکزمان باشد و به دنبال زنده شدن به زندگی باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۳

گفت: هر چت دل بخواهد، آن بکن

تا رود از جسمت این رنج کهن

[طیب زندگی به بیمار] گفت: «دلت به هر کاری میل کرد همان کار را انجام بده تا بدین ترتیب بیماری مومن تو بهبود یابد و حالت خوب شود.»

[درواقع بیماری مومن همان درد من ذهنی، سبک زندگی و ضررهای من ذهنی است و منظور طیب خواسته‌های دل اصلی و مرکز عدم اوست که باید هر لحظه با فضاگشایی همانیدگی‌ها را براند و بهبود یابد، ولی این شخص فکر می‌کند که طیب همین دل جسمی و خواسته‌های نفسانی من ذهنی را می‌گوید.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۴

هرچه خواهد خاطر تو، وامگیر

تا نگردد صبر و پرهیزت زحیر

هرچه به ذهنت آمد و به هر کاری که میل کردی، همان را انجام بده و خودت را محروم نکن تا صبر و پرهیز تو تبدیل به درد و پریشانی نشود.

[به بیانی زندگی به ما می‌گوید براساس دل اصلی‌مان که خودش است، هر کاری دلمان خواست انجام دهیم و برای فضاگشایی و رفتن به دل اصلی، اصلاً صبر و پرهیز نکنیم یعنی هرچه زودتر مرکزمان را عدم کنیم. ولی ما در من ذهنی، منظور زندگی را درست متوجه نمی‌شویم.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۵

صبر و پرهیز این مرض را دان زیان

هرچه خواهد دل، در آرش در میان

بدان که صبر و پرهیز در برابر خواسته‌ها، این بیماری را تشدید می‌کند. بنابراین هرچه دلت خواست سریع به عمل دریاور.

[درواقع طیب زندگی به بیمار توصیه می‌کند که در ذهن صبر نکن و من‌ذهنی را نگه ندارد، چراکه این کار به تو زیان می‌رساند، بلکه فضا را باز کن و از مرکز عدم پرهیز نکن تا به دل اصلی که من هستم، دست یابی. وقتی من به مرکز آمدم، با دید عدم فکر و عمل می‌کنی، بنابراین هرچه دلت خواست سریع به عمل دریاور.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۶

این چنین رنجور را، گفت ای عمو

حق تعالی، اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ

ای عمو، بدان که برای همین خداوند به چنین بیمارانی گفته‌است: «هر چه می‌خواهید بکنید.»

[از آن جا که بیمار آیه را کامل نخواند، بنابراین فکر کرد که طیب به او می‌گوید براساس عقل من‌ذهنی که دلت است، هرچه هوای نفست خواست می‌توانی انجام دهی، درحالی‌که در ادامه آیه می‌گوید: «او، خداوند به کارهایتان بیناست.» درواقع طیب می‌گوید وقتی خداوند به کارهایی که می‌کنی نگاه می‌کند، پس تو خاموش باش و بگذار او از طریق تو کارها را انجام دهد.]



نکته: به بیان مولانا همه ما به عنوان من ذهنی حرف‌های بزرگانی مانند مولانا و حتی قرآن را ناقص می‌خوانیم و ناقص هم عمل می‌کنیم. خداوند به ما می‌گوید مرکزت را عدم کن و مرا در مرکزت بگذار، اما ما باز چیزها را به مرکزمان می‌آوریم و از طریق آن‌ها می‌بینیم و توجه نمی‌کنیم که خداوند به کارهای ما بیناست.

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۴۰

«... مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.»

«... هر چه می‌خواهید بکنید، او به کارهایتان بیناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۷

گفت: رو، هین خیر بادت جانِ عم

من تماشای لبِ جو می‌روم

طیب گفت: «برو خیر پیش ای جانِ عمو، من برای گردش و تماشا به کنار جوی آب می‌روم.»

[درواقع منظور طیب این بود که ای بیمارِ من ذهنی، این سبب‌سازی ذهن را کنار بگذار و فقط به صورت من، یعنی حضور ناظر، بنشین و تماشاگر جوی آب حیاتی باش که از طرف فضای یکتایی می‌آید. ولی از آن جایی که بیمار در سطح بود و با زندگی به وحدت نرسیده بود، فکر کرد منظور او همین جوی آب بیرونی است. بنابراین در ادامه داستان خواهیم دید که او راه جدایی و سبب‌سازی ذهن را در پیش می‌گیرد و برای گردش به کنار جوی بیرونی می‌رود.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۸

بر مرادِ دل همی گشت او بر آب

تا که صحت را بیابد فتح باب



بیمار براساس میل و خواسته دل من ذهنی‌اش برای گردش به کنار رودخانه رفت تا برای بهبودی حالش یک دری گشوده شود.

[در واقع تفسیر ذهن از مطالب معنوی برعکس است. وقتی ما با دید من ذهنی می‌بینیم، همه چیز را وارونه درک کرده و به آن عمل می‌کنیم. در این جا هم اگر مریض و طیب با هم یکی می‌شدند و هشیاری از هشیاری آگاه می‌شد، مریض از هدایت زندگی برخوردار می‌گشت و با فضاگشایی به‌عنوان ناظر مشغول تماشای جوی درونی‌اش می‌شد تا زندگی او را هدایت کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۹

بر لب جو صوفی‌ای بنشسته بود

دست و رو می‌شست و پاکی می‌فزود

[بیمار ضمن گردش دید که] یک صوفی بر لب جوی آب، نشسته بود و دست و رویش را می‌شست.

[صوفی در واقع انسانی بود که علی‌رغم داشتن من ذهنی هشیارانه ناظر عبور آب از جوی زندگی بود تا دم زندگی به فکر و عملش بریزد، درون و بیرونش را پاک کرده و او را تبدیل به هشیاری حضور کند. اما شخص بیمار که ظاهربین است فقط کسی را می‌بیند که لب جوی نشسته است.]

نکته: در واقع مولانا در این بیت می‌خواهد ما را از این موضوع مهم آگاه کند که من‌های ذهنی نه تنها به انسانی که با تمرینات معنوی روی خودش کار کرده، اشعار مولانا و آیات قرآن را می‌خواند کمک نمی‌کنند، بلکه مزاحم او نیز می‌شوند. این جاست که او باید آموزه‌های معنوی خود را عملاً به کار گیرد، واکنش نشان ندهد و فضا را در اطراف آنان بگشاید.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۰

او قفائش دید، چون تخیلی‌ای

کرد او را آرزوی سیلی‌ای

*تخیلی: آدم خیالاتی

وقتی بیمار پسِ گردنِ صوفی را دید، مانند آدم روانی و خیالاتی و براساسِ عقل من‌ذهنی، میل کرد که سیلی‌ای بر آن بزند.

نکته: ذاتِ من‌ذهنی صدمه زدن به خود و دیگران است، یعنی ما به‌عنوان بیمارِ من‌ذهنی میل داریم تا قسمت‌های آسیب‌پذیر را در شخصی که حتی نمی‌شناسیم پیدا کنیم و به همدیگر آسیب برسانیم. اما اگر مرکزمان از جنس زندگی و عدم باشد، با خرد کل عمل کرده و دائماً برای خود و دیگران منبع خیر می‌شویم. بنابراین باید تفاوت این دو حالت را بفهمیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۱

بر قفای صوفی حمزه‌پرست

راست می‌کرد از برای صَفْعِ دست

*حمزه‌پرست: کسی که آتش بلغور را بسیار دوست دارد. در این جا کنایه از آدم شکم‌باره است.

*صَفْع: پس‌گردنی

بیمارِ من‌ذهنی برای زدن سیلی به پسِ گردنِ آن صوفی شکم‌پرست دست خود را آماده می‌کرد.

[مولانا در این داستان می‌خواهد نشان دهد که ما در من‌ذهنی مریض و سیلی‌باره هستیم، به خودمان و دیگران ضرر می‌زنیم و درد ایجاد می‌کنیم؛ ما به‌جای فضاگشایی و کمک به همدیگر مرتب خشمگین می‌شویم، به دیگران سیلی زده،



آن‌ها را به واکنش‌وامی‌داریم و مانع زنده شدن آن‌ها به زندگی می‌شویم، و یا اگر هم بخواهیم روی خود کار کنیم، من‌های ذهنی همیشه مانع می‌شوند. پس ما باید به این نکته آگاه باشیم، فضا را بگشاییم و تحت تأثیر رفتارهای بیمارگونه آن‌ها قرار نگیریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۲

کآرزو را گر نرانم تا رود

آن طبیبم گفت کآن علت شود

[بیمار با خود گفت:] آن طبیب به من گفته‌است که اگر میل و خواسته دلم را ارضا نکنم، مزیدی بر علت بیماری شده و هر لحظه بیماری‌ام شدت پیدا می‌کند. پس باید آرزو و فکر سیلی زدن به پس‌گردن صوفی را به‌جا بیاورم.

نکته: ما انسان‌ها به‌عنوان من‌ذهنی نه تنها به سخنان بزرگان و خداوند بی‌توجهی کرده بلکه درست برعکس آن‌ها عمل می‌کنیم و این سخنان را تحریف می‌کنیم. ما بدون کوچک‌ترین رحم و مروتی مشغول تخریب و ضربه زدن به یک‌دیگر می‌شویم، به‌طوری‌که خانه‌های یک‌دیگر را خراب می‌کنیم، به همدیگر دروغ می‌گوییم، یک‌دیگر را فریب می‌دهیم و علیه هم توطئه می‌کنیم. تمام این موارد و وضعیت فعلی جهان گواهی بر وجود بیماری من‌ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۳

سیلی‌اش اندر برم در معرکه

زان‌که لا تُلْفُوا بِأیدی تَهْلُکَه

[بیمار با خود می‌گوید:] فعلاً از این فرصت پیش‌آمده استفاده می‌کنم و سیلی‌ای به پس‌گردن او می‌زنم تا بیماری مرا از بین نبرد، زیرا خداوند گفته‌است: «خود را با دست خود به هلاکت نیفکنید.»



[درواقع بیمار من ذهنی این آیه را هم برعکس متوجه شده‌است، چراکه آرزوی سیلی زدن به صوفی دقیقاً عکس نیکی و انفاق است. درواقع این میل و آرزو براساس مرکز همانیده با جسم است و اتفاقاً این مرکز همانیده است که از طریق دیدن برحسب جسم موجب فرورفتن انسان به خواب ذهن و به هلاکت رساندن او در قبر ذهن شده‌است.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵

«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»

«در راه خدا انفاق کنید [مال، وقت و هرچه دارید را ببخشید] و خویشتن را به دست خویش به هلاکت میندازید [با چیزها همانیده نشوید و از طریق همانیدگی‌ها در قبر من ذهنی نمیرید.] و نیکی کنید [فضا را باز کنید تا خرد زندگی به فکر و عملتان بریزد] که خدا نیکوکاران [کسانی را که مرکزشان عدم است] دوست دارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۴

تَهْلُكَةً سَتِ اِيْنَ صَبْرٍ وَ پْرَهِيْزِ اِيْ فَلَانِ

خوش بکوبش، تن مزن چون دیگران

[بیمار خطاب به خودش می‌گوید: ای فلانی این‌گونه صبر و پرهیز کردن مایه هلاکت می‌شود. سیلی محکمی به او بزن و مانند دیگران از این کار خودداری مکن.]

[بیمار به اشتباه این‌گونه به خود تلقین کرد که چون طیب گفته‌است شرط بهبودی تو ارضای میل و خواسته‌های دلت است و خداوند نیز گفته‌است: «خود را به دست خود هلاک مساز.» پس من اگر الآن صبر و پرهیز کنم و با یک سیلی به این صوفی آسیب نزنم، به این معنی است که با دست خودم، خودم را می‌کشم.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۵

چون زدش سیلی، برآمد یک طَراق

گفت صوفی: هَی، هَی ای قَوَادِ عاق

*طَراق: صدایی که از کوفتن و شکستن چیزی نظیر چوب و استخوان برآید. صدای زدن تازیانه و امثال آن.

*قَوَادِ عاق: بی‌ناموس نافرمان

همین که بیمار یک پس گردنی به صوفی زد، صدای مهیبی از آن بلند شد. صوفی برگشت و گفت: «آهای بی‌ناموس نافرمان!»

[«پس گردنی» نماد آسیبی است که یک من‌ذهنی به من‌ذهنی دیگر می‌زند. قَوَادِ کسی است که ناموس خود را محترم نمی‌شمرد، مثلاً زن خودش را به دیگران عرضه می‌دارد. مولانا از این اصطلاح استفاده می‌کند تا ما را متوجه کند که چگونه مانند قَوَادان، هشیاری لطیف خود را در اختیار من‌های ذهنی بیرونی قرار می‌دهیم یا اجازه می‌دهیم و راضی هستیم که یک جسم در مرکزمان قرار بگیرد و برایمان مهم نیست که هشیاری‌مان مورد تجاوز نامحرمان قرار گیرد!]

نکته: اگر ما در اثر همانندگی با چیزها دچار درد، رنجش، ترس، خشم، کینه و هیجاناتِ مخرب دیگر شده‌ایم و وضعیت بیرونی‌مان خراب شده‌است، باید از ادامه دادنِ من‌ذهنی دست بکشیم، پندار کمال و ناموس را کنار بگذاریم و با دقت به برنامهٔ گنج حضور و سخنان مولانا گوش فرادهیم تا عیب و ایراد خود را پیدا کرده و در صدد اصلاح خود برآییم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۶

خواست صوفی تا دوسه مُشتش زند

سَبَلت و ریشش یکایک برکند



صوفی خواست دو سه مشتی به او بزند و ریش و سیبش را هم یکی یکی بکند. [صوفی برگشت و دید که این من ذهنی بسیار لاغر و ضعیف است، پس خواست او را کتک بزند، اما فضا را گشود، عاقبت بینی کرد و هیچ واکنشی نشان نداد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷

خلق رنجورِ دق و بیچاره‌اند

وز خداعِ دیو، سیلی باره‌اند

*خداع: حيله‌گری

سیلی باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد. همه انسان‌ها من ذهنی دارند و دچار اختلالات روانی هستند، بنابراین در بدبختی و بیچارگی به سر می‌برند. آن‌ها بدین علت که به مرکز عدم متعهد نبوده و با فضا بندی از طریق مرکز همانیده و پر از درد می‌بینند، فریب شیطان را خورده و مدام در حال آسیب رساندن به یکدیگر هستند.

نکته ۱: با این بیت ما باید از خودمان بپرسیم که آیا مرکز من من ذهنی است؟ اگر من ذهنی است، من باید بدانم که زیر فریب و نفوذ شیطان هستم و هر لحظه به خودم و دیگران آسیب می‌رسانم، بنابراین باید چاره‌ای بیندیشم.

نکته ۲: بیمار با این که صوفی را نمی‌شناخت، اما تمایل به سیلی زدن به او داشت، ما انسان‌ها نیز در من ذهنی تمایل داریم به مردم آسیب بزنیم و با تعریف قصه‌های رنج‌آور، انتقال اخبار بد و هر طریقی که می‌توانیم آن‌ها را به درد مرتعش کنیم و هزار نوع آسیب روانی به آن‌ها برسانیم. درحالی که اگر دائماً روی خود متمرکز بوده و مرکزمان را عدم نگه می‌داشتیم، فضا را در اطراف آنان می‌گشودیم و از طریق قرین اثر نیک روی یکدیگر می‌گذاشتیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۸

جمله در ایذای بی جرمان حریص

در قفای همدگر جویان نقیص

*ایذا: اذیت کردن

*قفا: پشت گردن، پس سر

*نقیص: عیب جویی

همه من‌های ذهنی در اذیت کردن انسان‌های بی‌گناه حرص می‌ورزند و پشت‌سر آن‌ها عیب‌جویی می‌کنند. [و حتی اگر عیبی در آن‌ها نیابند، با ذهن خود برایشان عیب و نقص می‌تراشند.]

نکته: ما در من‌ذهنی جست‌وجو می‌کنیم که عیب و نقص هر کسی را پیدا کنیم تا عیبش را بگوییم و با این کار آبرویش را ببریم و او را کوچک کنیم. به این خاطر که مریض هستیم. تنها راه درمان این مریضی آن است که خداوند را به مرکزمان بیاوریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۵

گرچه آن صوفی پُراتش شد ز چشم

لیک او بر عاقبت انداخت چشم

اگرچه آن صوفی از شدت خشم برافروخته شد و تحت تأثیر ذهن می‌خواست عمل متقابل انجام دهد، اما به پایان کار نگریست و متوجه شد که افتادن به سبب‌سازی ذهن او را از فضای گشوده‌شده خارج می‌کند و از زنده شدن به خدا باز می‌دارد، پس فضا را باز کرد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶

اولِ صفِ بر کسی مآند به کام

کو نگیرد دانه، بیند بندِ دام

«اولِ صف» یعنی وقتی که انسان هنوز من‌ذهنی دارد ولی فضا را باز می‌کند و می‌خواهد به زندگی زنده شود، آن کسی کامروا می‌گردد و آفتاب زندگی از مرکزش طلوع می‌کند که دانه‌همانیدگی را برنچیند و به مرکز راه ندهد، بلکه متوجه دام ذهن شود و در آن گرفتار نگردد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷

حَبِّذا دو چشمِ پایانِ بینِ راد

که نگه دارند تن را از فساد

*حَبِّذا: خوشا

*راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

خوشا به حال دو چشم انسان خردمندی که فضا را باز کرده و پایان راه و فضای بی‌نهایت وسیع درون را می‌بیند و این فضاگشایی و پایان‌بینی‌اش، تن او را از تباهی و ضرر تنگنای من‌ذهنی حفظ می‌کند و اجازه نمی‌دهد چهار بُعد وجودی‌اش به نابودی کشیده شود.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام



منابع: برنامه ۹۸۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com